

مفهوم رنج و رستگاری در مثنوی مولوی از منظر فلسفه اخلاق اگزیستانسیال

زینب صداقتیان^۱

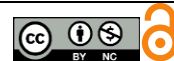
۱. گروه علوم انسانی (معارف اسلامی)، دانشگاه ملی مهارت، تهران، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: Zeinab.sagvand@yahoo.com

چکیده

مسئله رنج از بنیادی‌ترین مسائل وجودی انسان است؛ مسئله‌ای که هم در سنت‌های دینی و عرفانی و هم در فلسفه‌های جدید، به‌ویژه فلسفه اگزیستانسیال، جایگاهی محوری دارد. در سنت عرفانی اسلامی، به‌ویژه در اندیشه مولوی، رنج صرفاً امری منفی، ویرانگر یا بی‌معنا نیست؛ بلکه می‌تواند مقدمه‌ای برای بیداری، خودشناسی، گسست از غفلت و حرکت به سوی رستگاری باشد. مثنوی معنوی از این منظر، اثری است که در آن تجربه‌های درد، فراق، اضطراب، مرگ‌آگاهی، ناکامی، شکست، حیرت و طلب، در افقی تربیتی و اخلاقی تفسیر می‌شوند. از سوی دیگر، فلسفه اخلاق اگزیستانسیال نیز با تأکید بر آزادی، مسئولیت، اصالت، اضطراب، انتخاب و مواجهه فرد با وضعیت‌های مرزی، رنج را یکی از راه‌های آشکار شدن حقیقت وجود انسان می‌داند. در این پژوهش، کوشش می‌شود مفهوم رنج و نسبت آن با رستگاری در مثنوی مولوی از منظر فلسفه اخلاق اگزیستانسیال تحلیل شود. روش پژوهش توصیفی - تحلیلی و مبتنی بر خوانش مفهومی و تطبیقی است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در اندیشه مولوی، رنج هنگامی معنا می‌یابد که انسان را از خود کاذب، تعلقات نفسانی و زیست روزمره جدا سازد و او را به آگاهی از فقر وجودی، نیاز به حقیقت، عشق الهی و مسئولیت اخلاقی برساند. از این منظر، رنج در مثنوی نه پایان راه، بلکه آغازی برای دگرگونی وجودی و اخلاقی انسان است. همچنین مقایسه اندیشه مولوی با برخی مضامین اگزیستانسیالیستی نشان می‌دهد که اگرچه مولوی و فیلسوفان اگزیستانسیال در مبانی متافیزیکی و الهیاتی اختلاف دارند، اما در توجه به تجربه زیسته، اضطراب، مرگ‌آگاهی، آزادی، انتخاب و ضرورت اصالت وجودی، دارای نقاط گفت‌وگویی مهمی هستند.

کلیدواژه‌گان: رنج، رستگاری، مثنوی معنوی، مولوی، فلسفه اخلاق اگزیستانسیال، آزادی، اصالت، اضطراب وجودی.



شیوه استناددهی: صداقتیان، زینب. (۱۴۰۵). مفهوم رنج و رستگاری در مثنوی مولوی از منظر فلسفه اخلاق اگزیستانسیال. گنجینه زبان و ادبیات فارسی، ۴(۲)، ۲۱-۱.

© ۱۴۰۵ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲۱ بهمن ۱۴۰۴

تاریخ بازنگری: ۳ خرداد ۱۴۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۰ خرداد ۱۴۰۵

تاریخ چاپ اولیه: ۱۷ تیر ۱۴۰۵

تاریخ چاپ نهایی: ۱ دی ۱۴۰۵

The Treasury of Persian Language and Literature

The Concept of Suffering and Salvation in Rumi's Mathnawi from the Perspective of Existential Moral Philosophy

Zeinab Sedaghatian^{1*}

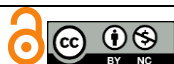
1. Department of Humanities (Islamic Learning), National University of Skills (NUS), Tehran, Iran

*Corresponding Author's Email: Zeinab.sagvand@yahoo.com

Abstract

The problem of suffering is one of the most fundamental existential concerns of human beings; it is a problem that occupies a central place both in religious and mystical traditions and in modern philosophies, particularly existential philosophy. In the Islamic mystical tradition, especially in Rumi's thought, suffering is not merely a negative, destructive, or meaningless phenomenon; rather, it can serve as a prelude to awakening, self-knowledge, rupture from heedlessness, and movement toward salvation. From this perspective, the Mathnawi-ye Ma'nawi is a work in which experiences of pain, separation, anxiety, death-consciousness, frustration, failure, bewilderment, and seeking are interpreted within an educational and ethical horizon. On the other hand, existential moral philosophy, by emphasizing freedom, responsibility, authenticity, anxiety, choice, and the individual's confrontation with limit-situations, also regards suffering as one of the ways through which the truth of human existence is disclosed. This study seeks to analyze the concept of suffering and its relationship with salvation in Rumi's Mathnawi from the perspective of existential moral philosophy. The research method is descriptive-analytical and is based on a conceptual and comparative reading. The findings indicate that, in Rumi's thought, suffering acquires meaning when it separates the human being from the false self, egoic attachments, and everyday existence, and leads the individual toward awareness of existential poverty, the need for truth, divine love, and ethical responsibility. From this perspective, suffering in the Mathnawi is not the end of the path, but the beginning of the human being's existential and ethical transformation. Furthermore, a comparison between Rumi's thought and certain existentialist themes shows that although Rumi and existential philosophers differ in their metaphysical and theological foundations, they share significant points of dialogue in their attention to lived experience, anxiety, death-consciousness, freedom, choice, and the necessity of existential authenticity.

Keywords: *suffering, salvation, Mathnawi-ye Ma'nawi, Rumi, existential moral philosophy, freedom, authenticity, existential anxiety.*



How to cite: Sedaghatian, Z. (2026). The Concept of Suffering and Salvation in Rumi's Mathnawi from the Perspective of Existential Moral Philosophy. *The Treasury of Persian Language and Literature*, 4(4), 1-21.

© 2026 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 10 February 2026

Revise Date: 24 May 2026

Accept Date: 31 May 2026

Initial Publish: 08 July 2026

Final Publish: 22 December 2026

رنج یکی از پایدارترین و عمومی‌ترین تجربه‌های انسانی است. انسان در طول حیات خود با گونه‌های مختلفی از رنج مواجه می‌شود: رنج جسمانی، رنج روانی، رنج اخلاقی، رنج ناشی از فقدان، رنج حاصل از تنهایی، رنج انتخاب، رنج مسئولیت، رنج مرگ‌آگاهی و رنج بی‌معنایی. از همین رو، مسئله رنج تنها یک موضوع روان‌شناختی یا اجتماعی نیست، بلکه مسئله‌ای عمیقاً فلسفی، اخلاقی، دینی و وجودی است. هر نظام فکری که درباره انسان، معنا، اخلاق و نجات سخن می‌گوید، ناگزیر باید نسبت خود را با مسئله رنج روشن کند. در سنت اسلامی و به‌ویژه در عرفان، رنج اغلب نه به‌مثابه امری کاملاً بی‌هوده، بلکه به‌عنوان بستری برای سلوک، تهذیب، معرفت و تعالی انسان فهم شده است. در این سنت، درد می‌تواند نشانه بیداری باشد و انسان بی‌درد، انسانی گرفتار غفلت و دورمانده از حقیقت تلقی شود. مولوی در مثنوی معنوی، از جمله شاعر - عارفانی است که به رنج نگاهی عمیق، چندلایه و تربیتی دارد. رنج در مثنوی گاه با فراق آغاز می‌شود، گاه با طلب حقیقت پیوند می‌خورد، گاه نتیجه غفلت و اسارت نفس است و گاه خود به ابزاری برای بیداری و بازگشت به اصل تبدیل می‌شود. افتتاح مثنوی با حکایت نی و شکایت از جدایی، نشان می‌دهد که در دستگاه فکری مولوی، انسان موجودی است جداافتاده از اصل خویش؛ جدایی‌ای که منشأ درد، طلب و حرکت است. از همین رو، رنج در مثنوی صرفاً حادثه‌ای بیرونی نیست، بلکه وضعیتی وجودی است که از فاصله انسان با حقیقت، با خویشتن اصیل و با مبدأ هستی پدید می‌آید. شرح‌های معتبر مثنوی نیز بارها بر این نکته تأکید کرده‌اند که زبان مولوی در بیان رنج، زبان تربیت روح و بیدارسازی جان است، نه صرفاً توصیف احساسات فردی یا عاطفی (3-1). از سوی دیگر، فلسفه اگزیستانسیال نیز با محور قرار دادن انسان عینی و زیسته، مسئله رنج را در پیوند با آزادی، انتخاب، اضطراب، مرگ، تنهایی و

مسئولیت بررسی می‌کند. در این رویکرد، انسان نه موجودی صرفاً نظری، بلکه موجودی درگیر با امکان‌ها، بحران‌ها و تصمیم‌هاست. اضطراب، نوسیدی، مواجهه با مرگ و آگاهی از محدودیت‌ها، در فلسفه اگزیستانسیال می‌تواند راه‌هایی برای آشکار شدن وضعیت حقیقی انسان باشند. پژوهش‌های فارسی جدید درباره کی‌پرگور، یاسپرس، سارتر و هایدگر نشان داده‌اند که در سنت اگزیستانسیال، انسان هنگامی به خودآگاهی اصیل نزدیک می‌شود که از زیست سطحی و عادت‌زده فاصله بگیرد و با حقیقت وجودی خویش روبه‌رو شود (7-4). بر این اساس، مطالعه تطبیقی مفهوم رنج در مثنوی مولوی و فلسفه اخلاق اگزیستانسیال می‌تواند افقی تازه برای فهم نسبت میان عرفان اسلامی و فلسفه معاصر فراهم کند. چنین مطالعه‌ای نشان می‌دهد که رنج در هر دو سنت، تجربه‌ای حاشیه‌ای و فرعی نیست؛ بلکه نقطه‌ای است که در آن حقیقت انسان، امکان انتخاب، نیاز به معنا و ضرورت دگرگونی آشکار می‌شود. البته باید توجه داشت که رستگاری در اندیشه مولوی، برخلاف بسیاری از روایت‌های سکولار اگزیستانسیالیستی، در نسبت با خدا، عشق، فنا و بازگشت به اصل معنا می‌یابد؛ در حالی که در برخی رویکردهای اگزیستانسیالیستی، تأکید اصلی بر خودآیینی، مسئولیت فردی و اصالت انتخاب است. همین تفاوت، امکان یک گفت‌وگوی انتقادی و سازنده را میان این دو سنت فراهم می‌سازد.

مسئله اصلی این پژوهش آن است که رنج در مثنوی مولوی چه جایگاهی در مسیر رستگاری انسان دارد و چگونه می‌توان این جایگاه را از منظر فلسفه اخلاق اگزیستانسیال تحلیل کرد. در بسیاری از خوانش‌های سطحی، رنج امری منفی و صرفاً نامطلوب تلقی می‌شود؛ امری که انسان باید فقط از آن بگریزد یا آن را حذف کند. اما در مثنوی، رنج همواره چنین معنایی ندارد. مولوی بارها نشان می‌دهد که بسیاری از دردها و شکست‌ها می‌توانند پرده غفلت را کنار بزنند و انسان را نسبت به حقیقت وجودی خود آگاه

اخلاق اگزیستانسیال، مانند اضطراب، اصالت، مرگ‌آگاهی، آزادی و وضعیت مرزی وجود دارد؟ چهارم، تفاوت بنیادین میان رستگاری عرفانی در اندیشه مولوی و اصالت اگزیستانسیال در فلسفه معاصر چیست؟

اهمیت این پژوهش از چند جهت قابل تبیین است. نخست آنکه مسئله رنج در جهان معاصر، مسئله‌ای کاملاً زنده و عینی است. انسان امروز بیش از هر زمان دیگر با بحران معنا، اضطراب، تنهایی، فرسودگی روانی، ناامنی وجودی و گسست‌های اخلاقی مواجه است. چنین وضعیتی سبب شده است که پرسش از معنای رنج و امکان رستگاری یا نجات، بار دیگر در کانون توجه مطالعات فلسفی، دینی، روان‌شناختی و اخلاقی قرار گیرد. پژوهش‌هایی که در سال‌های اخیر درباره مرگ‌اندیشی، اضطراب وجودی، اصالت، نومیادی و معنای زندگی منتشر شده‌اند، نشان می‌دهند که دغدغه‌های اگزیستانسیال همچنان در فضای فکری و فرهنگی معاصر اهمیت دارند (4, 11, 12). دوم آنکه مثنوی مولوی یکی از مهم‌ترین متون عرفانی و اخلاقی فرهنگ اسلامی - ایرانی است و ظرفیت فراوانی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های وجودی انسان دارد. مولوی در مثنوی، انسان را صرفاً موجودی اخلاقی به معنای قراردادی آن نمی‌داند، بلکه او را موجودی طالب حقیقت، گرفتار فراق، درگیر با نفس و در عین حال، برخوردار از امکان تعالی معرفی می‌کند. از این منظر، مثنوی نه تنها یک متن ادبی و عرفانی، بلکه متنی در باب انسان‌شناسی، اخلاق، تربیت و معناست. شرح‌ها و پژوهش‌های معاصر درباره مثنوی نیز نشان داده‌اند که فهم اندیشه مولوی بدون توجه به مباحثی چون انسان، عشق، اختیار، مرگ، رنج و سلوک ممکن نیست (2, 3, 13, 14). سوم آنکه پیوند دادن مثنوی با فلسفه اخلاق اگزیستانسیال می‌تواند به بازخوانی نوین میراث عرفانی کمک کند. بسیاری از مفاهیم مثنوی، مانند فراق، طلب، حیرت، مرگ‌آگاهی، خودشناسی، مسئولیت، انتخاب راه، عبور از نفس و رسیدن به عشق، ظرفیت آن را دارند که در

کنند. از این منظر، رنج می‌تواند نقطه آغاز بیداری باشد؛ زیرا انسان را از وضعیت عادت، خودفراموشی و دلبستگی‌های کاذب بیرون می‌آورد و او را با پرسش‌های بنیادین زندگی مواجه می‌سازد. مسئله زمانی اهمیت بیشتری می‌یابد که این برداشت عرفانی از رنج با فلسفه اخلاق اگزیستانسیال مقایسه شود. در فلسفه اگزیستانسیال، انسان موجودی آزاد، انتخابگر و مسئول است؛ اما همین آزادی، سرچشمه اضطراب و رنج نیز هست. انسان نمی‌تواند از انتخاب بگریزد و حتی گریز از انتخاب، خود نوعی انتخاب است. از این رو، رنج در این سنت با مسئولیت و خودآگاهی ارتباط مستقیم دارد. در تفسیرهای جدید از کی‌یرکگور، نومیادی و اضطراب نشانه‌های گسست انسان از خویشتن حقیقی و در عین حال، امکان بازگشت به خویشتن دانسته شده‌اند (4, 8). در تحلیل‌های مربوط به سارتر نیز آزادی انسان همواره با بار سنگین مسئولیت همراه است و همین مسئولیت، وضعیت اخلاقی انسان را شکل می‌دهد (6, 9). در مثنوی نیز انسان موجودی منفعل و بی‌اختیار تصویر نمی‌شود. مولوی با وجود تأکید بر تقدیر الهی، به کوشش، انتخاب، نیت، تهذیب و مسئولیت انسان توجه دارد. انسان از دیدگاه مولوی، موجودی است که می‌تواند در سطح نفس، عادت و تقلید باقی بماند یا با درد طلب و آتش عشق، به سوی حقیقت حرکت کند. بنابراین، رنج در مثنوی هنگامی ارزشمند می‌شود که به آگاهی، توبه، طلب، عشق و دگرگونی اخلاقی بینجامد. اگر رنج صرفاً به شکایت، کینه، یأس یا انفعال منتهی شود، ارزش سلوکی ندارد؛ اما اگر انسان را به سوی شناخت خویش و اصلاح نسبت او با خدا، جهان و دیگران سوق دهد، می‌تواند مقدمه رستگاری باشد (1, 2, 10). از این رو، مسئله پژوهش حاضر را می‌توان در قالب چند پرسش اصلی صورت‌بندی کرد: نخست، رنج در مثنوی مولوی چه معناها و کارکردهایی دارد؟ دوم، رابطه رنج با بیداری، آزادی، عشق، مسئولیت و رستگاری در مثنوی چگونه تبیین می‌شود؟ سوم، چه نسبتی میان تلقی مولوی از رنج و مفاهیم اصلی فلسفه

گفت‌وگو با مفاهیم اگزیستانسیال مانند اضطراب، اصالت، آزادی، وضعیت مرزی و مسئولیت اخلاقی فهم شوند. البته این تطبیق نباید به یکی‌انگاری ساده‌انگارانه میان عرفان اسلامی و اگزیستانسیالیسم بینجامد؛ زیرا مبانی الهیاتی، هستی‌شناختی و غایت‌شناختی مولوی با بسیاری از فیلسوفان اگزیستانسیال متفاوت است. با این حال، همین تفاوت‌ها می‌توانند زمینه‌ساز تحلیل عمیق‌تر شوند (5, 7, 15). چهارم آنکه این پژوهش می‌تواند در حوزه فلسفه اخلاق نیز اهمیت داشته باشد. در اخلاق متعارف، گاه تأکید اصلی بر هنجارها، قواعد و تکالیف است؛ اما فلسفه اخلاق اگزیستانسیال بر تجربه زیسته انسان، مسئولیت شخصی، اصالت و تصمیم در موقعیت‌های دشوار تأکید می‌کند. مولوی نیز اخلاق را صرفاً مجموعه‌ای از دستورات بیرونی نمی‌داند، بلکه آن را با تحول درونی، تهذیب نفس، عشق و دگرگونی نگاه انسان پیوند می‌زند. از این رو، بررسی رنج در مثنوی می‌تواند نشان دهد که اخلاق عرفانی، اخلاقی زنده، وجودی و دگرگون‌کننده است؛ اخلاقی که از درون تجربه درد و طلب می‌گذرد و به رستگاری می‌رسد (1, 16, 17).

پیشینه پژوهش

پژوهش‌های انجام‌شده درباره مولوی، مثنوی، رنج، مرگ‌آگاهی، انسان‌شناسی عرفانی و اگزیستانسیالیسم را می‌توان در چند دسته کلی بررسی کرد. دسته نخست، پژوهش‌هایی هستند که به شرح، تحلیل و تفسیر مثنوی پرداخته‌اند. آثار شارحانی چون محمدتقی جعفری، کریم زمانی، سعید حمیدیان، توفیق سبحانی و غلامحسین یوسفی از مهم‌ترین منابع فارسی در فهم ساختار فکری، عرفانی و اخلاقی مثنوی به شمار می‌آیند. در این آثار، مفاهیمی چون عشق، نفس، عقل، اختیار، انسان کامل، مرگ، طلب و رنج در پرتو حکایات و تمثیل‌های مثنوی توضیح داده شده‌اند. جعفری در

تحلیل مثنوی بر جنبه‌های انسان‌شناختی و اخلاقی اندیشه مولوی تأکید می‌کند و رنج را در پیوند با حرکت تکاملی روح می‌فهمد (1). زمانی نیز در شرح جامع مثنوی، بسیاری از ابیات مربوط به درد، فراق، طلب و عشق را در چارچوب سلوک عرفانی تفسیر کرده است (2). حمیدیان و سبحانی نیز در تحلیل‌های خود به ابعاد ادبی، عرفانی و معنایی مثنوی توجه کرده‌اند (3, 13). دسته دوم، پژوهش‌هایی هستند که به موضوع مرگ‌اندیشی، معنای زندگی و اصالت در اندیشه مولوی پرداخته‌اند. از جمله، پژوهش واحدپاک، علی‌زمانی و عباسی درباره مرگ‌اندیشی و زندگی اصیل در اندیشه مولانا نشان می‌دهد که مرگ‌آگاهی در نگاه مولوی نه عامل پوچی، بلکه زمینه‌ای برای بیداری و زیست اصیل است (10). این پژوهش برای مقاله حاضر اهمیت ویژه دارد، زیرا مرگ‌آگاهی یکی از صورت‌های بنیادین رنج وجودی است و در فلسفه اگزیستانسیال نیز جایگاهی محوری دارد. همچنین آثاری که درباره مفهوم انسان، آزادی و معنای زندگی در اندیشه مولوی نوشته شده‌اند، نشان می‌دهند که مولوی انسان را موجودی دارای امکان انتخاب، تحول و عبور از مرتبه نازل نفس به مرتبه بالاتر معنا می‌داند (18-20). دسته سوم، پژوهش‌هایی هستند که به فلسفه اگزیستانسیال و مفاهیمی مانند اضطراب، نومییدی، آزادی، مسئولیت و اصالت پرداخته‌اند. پژوهش‌های مربوط به کی‌یرکگور، به‌ویژه درباره نومییدی و فردیت رنج، نشان می‌دهند که رنج در سنت کی‌یرکگوری با مسئله خودشدن، ایمان و نسبت انسان با خویشتن پیوند دارد (4, 8). همچنین مطالعات مربوط به سارتر نشان داده‌اند که آزادی در اگزیستانسیالیسم سارتر، هم امکان‌ساز و هم اضطراب‌آفرین است؛ زیرا انسان را در برابر مسئولیت انتخاب‌های خود قرار می‌دهد (6, 9). در حوزه یاسپرس نیز پژوهش‌های جدید بر مفاهیمی چون وضعیت مرزی، هستی اصیل، ارتباط وجودی و معنای هستی تأکید کرده‌اند (5, 21). دسته چهارم، پژوهش‌هایی هستند که امکان مقایسه میان عرفان اسلامی

و اگزیستانسیالیسم را بررسی کرده‌اند. برای نمونه، پژوهش حیدری درباره مبانی فلسفه اگزیستانسیالیسم در غزلیات شاه نعمت‌الله ولی نشان می‌دهد که برخی مضامین اگزیستانسیال را می‌توان در متون عرفانی اسلامی نیز پی‌جویی کرد، هرچند این مضامین در بافت الهیاتی و عرفانی متفاوتی معنا می‌یابند (15). همچنین برخی پژوهش‌های تطبیقی درباره عشق، ایمان و انسان در اندیشه مولوی و کی‌یرکگور، بر این نکته تأکید کرده‌اند که هر دو متفکر به تجربه فردی، تحول درونی و گذر از سطح عادت به سطح حقیقت توجه دارند، اگرچه مسیر و مبنای رستگاری نزد آنان یکسان نیست (22). با وجود این پیشینه، هنوز نیاز به پژوهشی وجود دارد که به‌طور متمرکز، مفهوم رنج در مثنوی مولوی را از منظر فلسفه اخلاق اگزیستانسیال تحلیل کند و نسبت آن را با رستگاری، آزادی، عشق، مسئولیت اخلاقی و خودآگاهی وجودی نشان دهد. بسیاری از پژوهش‌های پیشین یا صرفاً به شرح عرفانی مثنوی پرداخته‌اند، یا مفاهیم اگزیستانسیال را مستقل از عرفان اسلامی بررسی کرده‌اند. امتیاز پژوهش حاضر آن است که می‌کوشد میان این دو قلمرو، گفت‌وگویی مفهومی برقرار کند و نشان دهد که رنج چگونه می‌تواند در مثنوی، از سطح تجربه‌ای تلخ و فردی، به سطح امری اخلاقی، تربیتی و رهایی‌بخش ارتقا یابد.

فلسفه اخلاق اگزیستانسیال

فلسفه اخلاق اگزیستانسیال را می‌توان رویکردی دانست که اخلاق را نه صرفاً بر پایه قواعد کلی، بلکه بر اساس وضعیت عینی و زیسته انسان، آزادی، انتخاب، اضطراب، مسئولیت و اصالت تحلیل می‌کند. در این رویکرد، انسان پیش از آنکه موضوعی انتزاعی برای نظام‌های نظری باشد، موجودی است درگیر با تصمیم، رنج، مرگ، تنهایی، امکان و محدودیت. اخلاق اگزیستانسیال با این پرسش آغاز می‌شود که انسان چگونه باید در جهانی که همواره با ابهام، رنج، فقدان و انتخاب همراه است، زندگی کند و مسئولیت بودن خویش را بپذیرد. یکی از مفاهیم بنیادین در این چارچوب، آزادی

است. آزادی در فلسفه اگزیستانسیال صرفاً توانایی انتخاب میان گزینه‌های بیرونی نیست، بلکه ساختار وجودی انسان است. انسان نمی‌تواند از آزادی خود کاملاً بگریزد؛ زیرا حتی تسلیم شدن، تقلید کردن یا انکار مسئولیت نیز نوعی انتخاب است. همین آزادی، سرچشمه اضطراب می‌شود؛ زیرا انسان درمی‌یابد که در برابر خود، دیگران و جهان مسئول است. پژوهش‌های فارسی درباره سارتر نیز بر این نکته تأکید کرده‌اند که آزادی در اندیشه او، هم شأن وجودی انسان را نشان می‌دهد و هم بار سنگین مسئولیت را بر دوش او می‌گذارد (6, 9). مفهوم دوم، اضطراب است. اضطراب در سنت اگزیستانسیال با ترس معمولی تفاوت دارد. ترس معمولاً متعلق مشخص دارد؛ اما اضطراب ناظر به وضعیت کلی انسان در برابر امکان، آزادی، مرگ و نامعلومی است. در اندیشه کی‌یرکگور، اضطراب با امکان گناه، آزادی و خودشدن پیوند دارد. انسان هنگامی دچار اضطراب می‌شود که با امکان‌های وجودی خود روبه‌رو می‌گردد و درمی‌یابد که باید خویشتن را انتخاب کند. نومییدی نیز در این سنت، نشانه‌ای از اختلال نسبت انسان با خود حقیقی است؛ اما همین نومییدی می‌تواند انسان را به بازاندیشی در خویشتن وادارد (4, 8). مفهوم سوم، اصالت است. زیست اصیل یعنی انسان به‌جای آنکه صرفاً بر اساس عادت، تقلید، فشار جمعی یا خواسته‌های سطحی زندگی کند، نسبت خود را با حقیقت وجودی خویش روشن سازد و مسئولانه انتخاب کند. در این معنا، اصالت به معنای خودخواهی یا فردگرایی سطحی نیست، بلکه به معنای پذیرش مسئولیت وجودی و اخلاقی خویش است. در تحلیل‌های مربوط به یاسپرس، هنر، ارتباط، وضعیت‌های مرزی و آگاهی از محدودیت‌ها، می‌تواند انسان را به سوی هستی اصیل سوق دهند (5, 21). مفهوم چهارم، وضعیت مرزی است. وضعیت‌های مرزی، موقعیت‌هایی هستند که انسان در آن‌ها با محدودیت‌های بنیادین خود مواجه می‌شود؛ مانند مرگ، رنج، شکست، گناه، تنهایی و فقدان. این وضعیت‌ها قابل حذف کامل از

زندگی نیستند؛ بلکه بخشی از حقیقت وجود انسانی‌اند. در نگاه یاسپرس، مواجهه صادقانه با این وضعیت‌ها می‌تواند انسان را از زیست سطحی جدا کرده و به سوی آگاهی وجودی سوق دهد. از این جهت، رنج نه صرفاً مانعی برای زندگی، بلکه امکانی برای آشکار شدن حقیقت زندگی است (5). اگر این چارچوب را در کنار مثنوی مولوی قرار دهیم، می‌توان گفت که رنج در مثنوی نیز کارکردی مشابه وضعیت مرزی دارد. رنج انسان را با ناتوانی، فقر، محدودیت، وابستگی و دوری از اصل مواجه می‌کند. اما تفاوت اساسی در اینجاست که در اندیشه مولوی، این مواجهه به سوی خدا، عشق، فنا، سلوک و رستگاری هدایت می‌شود. بنابراین، در حالی که فلسفه اخلاق اگزیستانسیال بر اصالت، آزادی و مسئولیت انسان تأکید دارد، مثنوی این مفاهیم را در افق الهیاتی و عرفانی بازتفسیر می‌کند. انسان مولوی هنگامی اصیل می‌شود که از خود کاذب عبور کند، به فقر وجودی خود آگاه شود و در پرتو عشق الهی، به حقیقت خویش بازگردد (1, 2, 16).

مفهوم رنج در فلسفه اگزیستانسیالیسم

در فلسفه اگزیستانسیالیسم، رنج یکی از بنیادی‌ترین راه‌های آشکار شدن وضعیت انسان است. این رنج همیشه به معنای درد جسمانی یا مصیبت بیرونی نیست؛ بلکه می‌تواند به شکل اضطراب، نومیدی، بی‌پناهی، تنهایی، احساس بی‌معنایی، مواجهه با مرگ یا مسئولیت انتخاب ظاهر شود. انسان اگزیستانسیال، انسانی است که نمی‌تواند پشت نظام‌های کلی، عادت‌های اجتماعی یا توجیه‌های آماده پنهان شود. او باید با خود و امکان‌هایش روبه‌رو شود و همین رویارویی، سرچشمه رنج است. در اندیشه کی‌یرکگور، رنج رابطه نزدیکی با خودآگاهی، ایمان و فردیت دارد. انسان زمانی به رنج وجودی دچار می‌شود که نسبت او با خودش، با خدا و با امکان‌هایش دچار بحران شود. نومیدی در این معنا، صرفاً حالت روانی گذرا نیست، بلکه نشانه‌ای از ناهماهنگی درونی انسان است. فرد نومید یا نمی‌خواهد خود باشد، یا می‌خواهد خودی باشد که حقیقتاً نیست.

از این رو، رنج می‌تواند پرده از بحران هویت بردارد و انسان را به سوی انتخاب اصیل سوق دهد (4, 8). این تحلیل از رنج، با برخی جنبه‌های اندیشه مولوی قابل مقایسه است؛ زیرا مولوی نیز انسان را گرفتار خودهای دروغین، نفس، تقلید و غفلت می‌داند و درد را گاه نشانه آغاز رهایی از این وضعیت می‌شمارد. در اندیشه سارتر، رنج بیشتر در نسبت با آزادی و مسئولیت فهم می‌شود. انسان محکوم به آزادی است؛ یعنی نمی‌تواند از انتخاب و مسئولیت بگریزد. این آزادی، اضطراب‌آور است؛ زیرا انسان درمی‌یابد که هیچ عذر بیرونی نمی‌تواند به‌طور کامل بار مسئولیت او را بردارد. حتی شرایط دشوار نیز مسئولیت نحوه مواجهه انسان با آن شرایط را از میان نمی‌برند. بنابراین، رنج در نگاه سارتر، با آگاهی انسان از آزادی رادیکال خود پیوند دارد. پژوهش‌های جدید فارسی درباره مسئولیت و آزادی در سارتر نشان داده‌اند که اخلاق اگزیستانسیالیستی، انسان را در برابر انتخاب‌های خویش پاسخ‌گو می‌داند و از او می‌خواهد از فرافکنی مسئولیت بپرهیزد (6, 9). در فلسفه یاسپرس، رنج در قالب وضعیت‌های مرزی اهمیت می‌یابد. انسان در وضعیت‌هایی مانند مرگ، شکست، رنج، گناه و تنهایی درمی‌یابد که نمی‌تواند همه چیز را با عقل ابزاری یا برنامه‌ریزی روزمره کنترل کند. این وضعیت‌ها، مرزهای وجود انسانی را آشکار می‌سازند و انسان را به سوی پرسش از معنای هستی سوق می‌دهند. از این منظر، رنج نه صرفاً حادثه‌ای منفی، بلکه امکانی برای گشودگی وجودی است. درستی و رهنما در تحلیل اندیشه یاسپرس نشان می‌دهند که پرسش از معنای هستی در فلسفه او، با عبور از سطح عادی زندگی و مواجهه با عمق وجود انسان ارتباط دارد (5). همچنین تحلیل‌هایی که درباره هنر و هستی اصیل در اندیشه یاسپرس انجام شده‌اند، نشان می‌دهند که تجربه‌های عمیق انسانی می‌توانند راهی به سوی اصالت باشند (21). بنابراین، در فلسفه اگزیستانسیالیسم، رنج معمولاً سه کارکرد مهم دارد: نخست، آشکار کردن محدودیت‌ها و وضعیت واقعی انسان؛ دوم، بیدار

کردن انسان از زیست سطحی و غیراصیل؛ سوم، واداشتن انسان به انتخاب، مسئولیت و بازتعریف معنای زندگی. این سه کارکرد، زمینه مناسبی برای مقایسه با مثنوی مولوی فراهم می‌کنند؛ زیرا مولوی نیز رنج را در بسیاری از حکایات و تمثیل‌ها، عاملی برای بیداری، طلب و تحول اخلاقی معرفی می‌کند.

مفهوم رستگاری در فلسفه اگزیستانسیال

رستگاری در فلسفه اگزیستانسیال، بسته به نوع فیلسوف و مبنای فکری او، معانی متفاوتی دارد. در سنت‌های دینی اگزیستانسیال، مانند اندیشه کی‌یرکگور، رستگاری با ایمان، انتخاب فردی، عبور از نومییدی و نسبت اصیل با خدا پیوند دارد. اما در روایت‌های غیرالهیاتی یا سکولار اگزیستانسیالیسم، رستگاری بیشتر به معنای اصالت، پذیرش آزادی، مسئولیت‌پذیری و پرهیز از خودفریبی است. در هر دو صورت، رستگاری امری بیرونی و صرفاً قراردادی نیست؛ بلکه به نحوه بودن انسان و شیوه مواجهه او با خود، جهان و دیگران مربوط می‌شود. در اندیشه کی‌یرکگور، انسان هنگامی از نومییدی رهایی می‌یابد که نسبت خود را با حقیقت وجودی‌اش بازسازی کند. این بازسازی بدون تصمیم فردی، ایمان و عبور از زیست توده‌ای ممکن نیست. از این منظر، رستگاری با فردیت مسئولانه پیوند می‌خورد؛ فرد باید خود را در برابر حقیقت انتخاب کند. پژوهش‌های مربوط به فردیت رنج و نومییدی در سنت کی‌یرکگوری نشان می‌دهند که رنج می‌تواند زمینه‌ای برای آشکار شدن بحران خود و امکان گذر از آن باشد (4, 23). در اندیشه سارتر، مفهوم رستگاری به معنای دینی آن کمتر مطرح است؛ اما می‌توان از نوعی رهایی اگزیستانسیال سخن گفت. این رهایی زمانی رخ می‌دهد که انسان آزادی خود را بپذیرد، از بدایمانی یا خودفریبی فاصله بگیرد و مسئولیت انتخاب‌هایش را به عهده گیرد. در این معنا، رهایی نه از طریق حذف رنج، بلکه از راه پذیرش آگاهانه وضعیت انسانی حاصل می‌شود. انسان اصیل کسی است که به جای پنهان شدن پشت نقش‌ها، عذرها و ساختارها، مسئولانه

زندگی می‌کند (6, 9). در اندیشه یاسپرس، رستگاری یا نجات فلسفی بیشتر در قالب گشودگی به هستی، عبور از سطح روزمره و مواجهه با وضعیت‌های مرزی قابل فهم است. انسان از طریق رویارویی با مرگ، رنج، شکست و محدودیت، به امکان‌های عمیق‌تری از بودن دست می‌یابد. این نوع رهایی با شناخت نظری صرف حاصل نمی‌شود، بلکه نیازمند تجربه وجودی و دگرگونی در نحوه بودن است (5, 21). با این حال، رستگاری در مثنوی، مولوی با همه این برداشت‌ها تفاوتی اساسی دارد. در مثنوی، رستگاری نه صرفاً پذیرش آزادی فردی است و نه فقط اصالت وجودی به معنای فلسفی؛ بلکه بازگشت انسان به اصل الهی خود، رهایی از نفس، رسیدن به عشق، عبور از دوگانگی و اتصال به حقیقت است. در نگاه مولوی، انسان با درد فراق آغاز می‌کند و با عشق به سوی وصال حرکت می‌کند. بنابراین، رنج در صورتی به رستگاری منتهی می‌شود که انسان را از خودمحوری، غفلت و دل‌بستگی به صورت‌ها رها سازد و به حقیقت معنا، عشق و خداوند متوجه کند (1, 2, 16).

جایگاه رنج در عرفان اسلامی

در سنت عرفان اسلامی، رنج جایگاهی متفاوت از تلقی‌های صرفاً منفی و بدبینانه دارد. بسیاری از متفکران و عارفان مسلمان، درد و رنج را نه صرفاً امری نامطلوب، بلکه یکی از ابزارهای تربیت روح و بیداری انسان دانسته‌اند. در این نگرش، رنج می‌تواند انسان را از خواب غفلت بیدار کند و او را به تأمل در حقیقت وجود خویش وادارد. از این رو، تجربه درد در عرفان اسلامی غالباً با مفاهیمی همچون سلوک، تهذیب نفس، توبه، معرفت و عشق پیوند می‌یابد. نصر معتقد است که در سنت عرفانی اسلام، رنج بخشی از مسیر سلوک است و انسان از طریق آن به فقر وجودی و نیاز خود به حقیقت الهی آگاه می‌شود (16). عارفان مسلمان معتقدند که رنج می‌تواند زمینه‌ای برای تحول اخلاقی و معنوی انسان باشد. هنگامی که انسان در شرایط دشوار قرار می‌گیرد، بسیاری از وابستگی‌های

ظاهری و غرورهای کاذب او فرو می‌ریزد و امکان بازگشت به حقیقت فراهم می‌شود. طباطبایی نیز در تحلیل انسان‌شناسی اسلامی بر این نکته تأکید می‌کند که انسان در مواجهه با محدودیت‌ها و ناتوانی‌های خود، می‌تواند به آگاهی عمیق‌تری از حقیقت وجودی خویش دست یابد (17). در این چارچوب، رنج نه تنها مانعی در مسیر رشد معنوی نیست، بلکه می‌تواند به منزله مرحله‌ای ضروری در مسیر کمال تلقی شود. در آثار عرفانی فارسی نیز این نگرش به‌طور گسترده دیده می‌شود. بسیاری از شاعران و عارفان، درد را نشانه حیات روحی و بی‌دردی را نشانه رکود و غفلت دانسته‌اند. در این سنت، انسان بی‌درد انسانی است که از طلب حقیقت فاصله گرفته است. از این رو، درد و رنج به نوعی نشانه حرکت روح به سوی حقیقت تلقی می‌شود. پژوهش‌های معاصر درباره عرفان اسلامی نیز نشان می‌دهد که رنج در متون عرفانی غالباً به‌عنوان عاملی برای بیداری، تزکیه نفس و عبور از خودمحوری تفسیر شده است (19، 24). در این میان، مولوی یکی از برجسته‌ترین متفکرانی است که رنج را به شکلی عمیق و چندبعدی تفسیر کرده است. در مثنوی، رنج اغلب نشانه فاصله انسان از حقیقت و در عین حال محرکی برای بازگشت به آن است. این نگاه سبب می‌شود که رنج در دستگاه فکری مولوی نه صرفاً تجربه‌ای تلخ، بلکه بخشی از فرآیند بیداری و سلوک معنوی تلقی شود (1، 2).

انسان‌شناسی مولوی در مثنوی معنوی

برای فهم جایگاه رنج در مثنوی، نخست باید به انسان‌شناسی مولوی توجه کرد. در نگاه مولوی، انسان موجودی دوبعدی است که میان جنبه‌های مادی و معنوی قرار دارد. از یک سو، انسان به جهان طبیعت و خواسته‌های نفسانی وابسته است و از سوی دیگر، دارای روحی الهی است که او را به سوی حقیقت و کمال فرا می‌خواند. این دوگانگی سبب می‌شود که زندگی انسان همواره با نوعی کشمکش درونی همراه باشد. انسان در این کشمکش

می‌تواند یا در سطح نفس و عادت باقی بماند یا با مجاهده و آگاهی به سوی حقیقت حرکت کند (1). مولوی معتقد است که انسان در اصل موجودی الهی است که از مبدأ خویش جدا شده و در جهان مادی قرار گرفته است. همین جدایی منشأ درد و طلب است. شکایت نی در آغاز مثنوی نمادی از همین فراق وجودی است؛ فراق از اصل که انسان را در جست‌وجوی بازگشت به حقیقت قرار می‌دهد. بسیاری از شارحان مثنوی بر این نکته تأکید کرده‌اند که مولوی از این تمثیل برای بیان وضعیت وجودی انسان استفاده می‌کند (2، 3). از این منظر، رنج در مثنوی بخشی از وضعیت طبیعی انسان در جهان است. انسان به دلیل فاصله از حقیقت و گرفتار شدن در تعلقات دنیوی، نوعی بی‌قراری و ناآرامی درونی را تجربه می‌کند. این بی‌قراری اگر به آگاهی تبدیل شود، می‌تواند انسان را به سوی طلب حقیقت سوق دهد. به همین دلیل، مولوی بارها تأکید می‌کند که درد و طلب نشانه حیات روحی انسان است. انسانی که هیچ پرسشی درباره معنای زندگی ندارد، در واقع در حالت غفلت به سر می‌برد (13، 14).

آزادی و اختیار در مثنوی مولوی

یکی از مباحث مهم در فهم رنج در مثنوی، مسئله آزادی و اختیار انسان است. اگر انسان کاملاً مجبور باشد، رنج اخلاقی و مسئولیت معنای چندانی نخواهد داشت. اما مولوی انسان را موجودی مختار می‌داند که می‌تواند مسیر زندگی خود را انتخاب کند. این اختیار البته در چارچوب نظام الهی و قوانین جهان قرار دارد، اما همچنان نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت اخلاقی انسان دارد. مولوی در بسیاری از ابیات مثنوی بر اهمیت اراده، تلاش و انتخاب انسان تأکید می‌کند. او انسان را موجودی می‌داند که می‌تواند میان راه‌های مختلف زندگی یکی را برگزیند. همین انتخاب‌ها هستند که شخصیت اخلاقی انسان را شکل می‌دهند. پژوهش‌های جدید درباره انسان و آزادی در اندیشه مولوی نیز نشان داده‌اند که مولوی با وجود تأکید بر تقدیر الهی، نقش اراده انسانی را نادیده نمی‌گیرد

(18). از این منظر، رنج می‌تواند نتیجه انتخاب‌های نادرست یا پیامد طبیعی محدودیت‌های انسانی باشد. اما همین رنج می‌تواند زمینه‌ای برای اصلاح مسیر زندگی نیز فراهم کند. انسان هنگامی که با پیامدهای انتخاب‌های خود مواجه می‌شود، فرصت می‌یابد تا در رفتار و نگرش خود بازنگری کند. چنین نگرشی به رنج، با دیدگاه فلسفه اخلاق اگزیستانسیال نیز هم‌خوانی دارد؛ زیرا در این فلسفه نیز رنج غالباً با آزادی و مسئولیت انسان پیوند دارد (9).

رنج به مثابه بیداری در مثنوی

یکی از مهم‌ترین کارکردهای رنج در مثنوی، نقش بیدارکننده آن است. مولوی معتقد است که بسیاری از انسان‌ها در حالت غفلت زندگی می‌کنند و تنها هنگامی که با بحران یا درد مواجه می‌شوند، به حقیقت زندگی توجه می‌کنند. بنابراین، رنج می‌تواند عاملی برای بیداری انسان باشد. در بسیاری از حکایات مثنوی، شخصیت‌ها پس از تجربه نوعی شکست یا رنج، به آگاهی تازه‌ای دست می‌یابند. این آگاهی گاه باعث تغییر مسیر زندگی آنان می‌شود. در این معنا، رنج همچون تکانه‌ای است که انسان را از خواب عادت بیرون می‌آورد و او را به تأمل در معنای زندگی وادار می‌کند (3). پژوهش‌هایی که درباره مرگ‌اندیشی و زندگی اصیل در اندیشه مولوی انجام شده‌اند نیز نشان می‌دهند که آگاهی از رنج، مرگ و محدودیت‌های انسانی می‌تواند انسان را به سوی زندگی اصیل‌تر هدایت کند. چنین آگاهی‌ای انسان را از سطحی‌نگری دور می‌کند و او را به سوی معنا و حقیقت سوق می‌دهد (10).

رنج به مثابه بیداری در مثنوی

یکی از بنیادی‌ترین کارکردهای رنج در اندیشه مولوی، نقش بیدارکننده آن است. مولوی معتقد است که انسان در زندگی عادی غالباً در وضعیتی از غفلت و عادت‌زدگی به سر می‌برد؛ وضعیتی که در آن، پرسش‌های بنیادین درباره معنای زندگی، حقیقت وجود و مقصد نهایی انسان به حاشیه رانده می‌شود. در چنین شرایطی، رنج می‌تواند همچون تکانه‌ای وجودی عمل کند و انسان را از

خواب غفلت بیدار سازد. به بیان دیگر، رنج در نگاه مولوی نه صرفاً تجربه‌ای منفی، بلکه نقطه آغاز نوعی آگاهی عمیق‌تر از حقیقت وجود است (2، 3). در مثنوی معنوی، مولوی بارها به این نکته اشاره می‌کند که بسیاری از انسان‌ها تا زمانی که با نوعی بحران یا درد مواجه نشوند، به حقیقت زندگی توجه نمی‌کنند. رنج می‌تواند انسان را با محدودیت‌ها، ناپایداری‌ها و ناتوانی‌های خود روبه‌رو کند و همین مواجهه زمینه‌ای برای تأمل در معنای زندگی فراهم می‌آورد. از این رو، رنج در مثنوی اغلب با مفاهیمی مانند بیداری، توبه، بازگشت و طلب حقیقت همراه است (24). در بسیاری از حکایات مثنوی، شخصیت‌ها پس از تجربه نوعی شکست، فقدان یا بحران به مرحله‌ای تازه از آگاهی می‌رسند. این آگاهی معمولاً با نوعی دگرگونی در نگرش آنان نسبت به زندگی همراه است. مولوی از طریق این حکایات نشان می‌دهد که انسان گاه تنها از طریق تجربه رنج می‌تواند به محدودیت‌های خود پی ببرد و در جست‌وجوی حقیقت برآید. بنابراین، رنج در مثنوی به نوعی «آغاز بیداری وجودی» تلقی می‌شود (3). این نگاه به رنج شباهت‌هایی با برخی تحلیل‌های فلسفه اگزیستانسیال نیز دارد. در فلسفه اگزیستانسیال، تجربه‌هایی مانند اضطراب، رنج و مواجهه با مرگ می‌توانند انسان را از زندگی روزمره و سطحی جدا کنند و او را با پرسش‌های بنیادین وجودی روبه‌رو سازند. چنین تجربه‌هایی می‌توانند زمینه‌ساز نوعی خودآگاهی عمیق‌تر شوند (4). در این معنا، رنج می‌تواند به‌عنوان نقطه آغاز حرکت انسان به سوی زندگی اصیل در نظر گرفته شود. از دیدگاه مولوی، بیداری حاصل از رنج تنها یک آگاهی نظری نیست، بلکه نوعی تحول درونی است که می‌تواند مسیر زندگی انسان را تغییر دهد. انسانی که به چنین بیداری‌ای دست می‌یابد، دیگر نمی‌تواند به همان شیوه پیشین زندگی کند؛ زیرا تجربه رنج او را با حقیقتی عمیق‌تر درباره وجود خود مواجه ساخته است. از این رو، رنج در مثنوی غالباً

رنج و خودآگاهی وجودی در مثنوی

یکی دیگر از ابعاد مهم رنج در مثنوی، نقش آن در شکل‌گیری خودآگاهی وجودی است. انسان در شرایط عادی زندگی غالباً به صورت ناخودآگاه و در چارچوب عادت‌های روزمره زندگی می‌کند. اما تجربه رنج می‌تواند این وضعیت را دگرگون سازد و انسان را با پرسش‌های بنیادین درباره وجود خود روبه‌رو کند. مولوی در بسیاری از حکایات مثنوی نشان می‌دهد که انسان هنگامی که با نوعی بحران یا درد مواجه می‌شود، ناگزیر به تأمل در معنای زندگی می‌گردد. این تأمل می‌تواند او را به شناخت عمیق‌تری از خویشتن و جایگاه خود در جهان برساند. در این معنا، رنج به نوعی آینه تبدیل می‌شود که انسان در آن می‌تواند حقیقت وجودی خود را مشاهده کند (13). این تحلیل تا حد زیادی با برخی دیدگاه‌های اگزیستانسیالیستی نیز هم‌خوانی دارد. برای مثال، کی‌یرکگور معتقد است که تجربه‌هایی مانند نومیدی و اضطراب می‌توانند انسان را به آگاهی عمیق‌تری از خویشتن برسانند. چنین تجربه‌هایی اگرچه در ظاهر دردناک هستند، اما می‌توانند زمینه‌ساز نوعی تحول وجودی شوند (4). در مثنوی نیز رنج اغلب با نوعی بیداری درونی همراه است که به تغییر نگرش انسان نسبت به زندگی می‌انجامد. انسان پس از چنین تجربه‌ای ممکن است ارزش‌های پیشین خود را مورد بازنگری قرار دهد و مسیر تازه‌ای برای زندگی خویش انتخاب کند. به همین دلیل، مولوی رنج را گاه به‌عنوان مرحله‌ای ضروری در مسیر خودشناسی معرفی می‌کند (24).

رنج و مسئولیت اخلاقی

در اندیشه مولوی، رنج تنها تجربه‌ای فردی و درونی نیست؛ بلکه می‌تواند با مسئولیت اخلاقی انسان در برابر دیگران نیز پیوند داشته باشد. انسان هنگامی که رنج را تجربه می‌کند، معمولاً نسبت به رنج دیگران نیز حساس‌تر می‌شود. این حساسیت می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری نوعی اخلاق مبتنی بر همدلی و شفقت گردد. مولوی

به‌عنوان مرحله‌ای از سلوک معنوی معرفی می‌شود که انسان را به سوی حقیقت هدایت می‌کند (13).

رنج و عشق در اندیشه مولوی

یکی از ابعاد مهم تحلیل رنج در مثنوی، ارتباط آن با مفهوم عشق است. در دستگاه فکری مولوی، عشق نیرویی است که انسان را از حالت عادی زندگی فراتر می‌برد و او را به سوی حقیقت متعالی سوق می‌دهد. اما این حرکت به سوی حقیقت غالباً با نوعی درد و رنج همراه است؛ زیرا انسان در مسیر عشق باید از بسیاری از تعلقات و وابستگی‌های خود عبور کند (2). مولوی معتقد است که عشق حقیقی بدون درد امکان‌پذیر نیست. درد عشق نشانه زنده بودن دل و آمادگی روح برای تحول است. انسانی که عشق را تجربه می‌کند، در واقع وارد مرحله‌ای از دگرگونی وجودی می‌شود که در آن بسیاری از ساختارهای پیشین زندگی او دگرگون می‌شوند. این دگرگونی اگرچه با نوعی رنج همراه است، اما در نهایت می‌تواند انسان را به مرتبه‌ای والاتر از آگاهی و معنویت برساند (1). در این چارچوب، رنج عاشقانه نه تنها امری منفی تلقی نمی‌شود، بلکه نشانه حرکت روح به سوی کمال است. مولوی بارها تأکید می‌کند که انسان بی‌درد، انسانی است که هنوز در مسیر طلب حقیقت قرار نگرفته است. به همین دلیل، در بسیاری از ابیات مثنوی، درد و عشق به صورت مفاهیمی هم‌پیوند ظاهر می‌شوند. عشق نیرویی است که درد را معنا می‌بخشد و رنج را به تجربه‌ای تحول‌آفرین تبدیل می‌کند (2, 3). از دیدگاه عرفانی، عشق الهی نیرویی است که انسان را از خودمحوری و تعلقات مادی رها می‌سازد. این رهایی مستلزم نوعی مجاهده درونی است که می‌تواند با رنج همراه باشد. اما همین مجاهده زمینه‌ساز تحول اخلاقی و معنوی انسان می‌شود و او را به سوی حقیقت متعالی هدایت می‌کند (16).

سازد و او را به سوی حقیقت هدایت کند (2). به همین دلیل، بسیاری از پژوهشگران معتقدند که حکایات مثنوی در واقع نوعی آموزش اخلاقی و وجودی هستند که از طریق روایت‌های نمادین بیان شده‌اند. در این روایت‌ها، رنج اغلب نقطه آغاز تحول شخصیت‌هاست و آنان را به سوی درک عمیق‌تر از حقیقت زندگی هدایت می‌کند (24).

رنج و سلوک معنوی در مثنوی

یکی از ابعاد مهم فهم رنج در اندیشه مولوی، ارتباط آن با فرآیند سلوک معنوی است. در سنت عرفانی، سلوک به معنای حرکت تدریجی انسان از وضعیت عادی و غفلت‌آلود به سوی آگاهی، معرفت و قرب الهی است. این مسیر همواره با آزمون‌ها، دشواری‌ها و رنج‌هایی همراه است که نقش تربیتی و تحول‌آفرین دارند. مولوی در مثنوی بارها تأکید می‌کند که انسان در مسیر رشد معنوی ناگزیر از عبور از مرحله‌هایی است که در آن‌ها با محدودیت‌های وجودی و وابستگی‌های نفسانی خود مواجه می‌شود. این مواجهه غالباً با نوعی درد و رنج درونی همراه است؛ اما همین تجربه می‌تواند زمینه‌ساز پالایش روح و گسترش آگاهی انسان شود (1, 2). در بسیاری از حکایات مثنوی، شخصیت‌هایی که در آغاز درگیر غرور، جهل یا دلبستگی‌های دنیوی هستند، پس از مواجهه با نوعی بحران یا شکست به مرحله‌ای تازه از فهم و فروتنی می‌رسند. مولوی از طریق این روایت‌ها نشان می‌دهد که رنج می‌تواند انسان را از خودمحوری رها سازد و او را به سوی حقیقت هدایت کند. از این منظر، رنج نه مانعی در مسیر سلوک، بلکه مرحله‌ای ضروری برای رشد معنوی انسان است (3). در پژوهش‌های معاصر درباره عرفان اسلامی نیز به این نکته اشاره شده است که بسیاری از عارفان، رنج را بخشی از تربیت روح می‌دانند. تجربه درد می‌تواند انسان را از وابستگی‌های سطحی جدا کند و او را به سوی حقیقتی عمیق‌تر سوق دهد. از این رو، رنج

در بسیاری از حکایات مثنوی بر اهمیت توجه به درد دیگران تأکید می‌کند. از نظر او، انسان کامل کسی است که نه تنها به رنج خود، بلکه به رنج دیگران نیز آگاه باشد و در حد توان برای کاهش آن تلاش کند. چنین نگرشی نشان می‌دهد که تجربه رنج می‌تواند به گسترش افق اخلاقی انسان منجر شود (1). در فلسفه اخلاق اگزیستانسیال نیز بر مسئولیت انسان در برابر دیگران تأکید می‌شود. انسان آزاد است و همین آزادی او را در برابر پیامدهای انتخاب‌هایش مسئول می‌سازد. این مسئولیت تنها به زندگی فردی محدود نمی‌شود، بلکه شامل روابط انسان با دیگران نیز می‌گردد (6). از این منظر، رنج می‌تواند نقشی مهم در شکل‌گیری آگاهی اخلاقی ایفا کند. انسانی که درد و رنج را تجربه کرده است، اغلب بهتر می‌تواند درد دیگران را درک کند و نسبت به آن واکنش اخلاقی نشان دهد. چنین نگرشی با تأکید مولوی بر همدلی و شفقت نسبت به دیگران هم‌خوانی دارد.

تحلیل داستان‌های مثنوی درباره رنج

یکی از ویژگی‌های مهم مثنوی معنوی، استفاده گسترده از حکایات و تمثیل‌ها برای بیان مفاهیم اخلاقی و عرفانی است. در بسیاری از این حکایات، رنج نقشی اساسی در تحول شخصیت‌ها ایفا می‌کند. شخصیت‌های داستان‌ها اغلب پس از تجربه نوعی بحران یا شکست به مرحله‌ای تازه از آگاهی می‌رسند. برای مثال، در برخی حکایات مثنوی، شخصیت‌ها پس از تجربه فقدان یا ناکامی درمی‌یابند که وابستگی بیش از حد به امور دنیوی نمی‌تواند سعادت واقعی را برای آنان فراهم کند. این تجربه‌ها آنان را به سوی بازنگری در ارزش‌های زندگی سوق می‌دهد. مولوی از طریق این روایت‌ها نشان می‌دهد که رنج می‌تواند عاملی برای تحول درونی انسان باشد (3). همچنین در برخی حکایات، شخصیت‌ها از طریق رنج به محدودیت‌های خود پی می‌برند و به سوی نوعی فروتنی و آگاهی اخلاقی حرکت می‌کنند. این تحول نشان می‌دهد که رنج می‌تواند انسان را از غرور و خودبینی دور

در سنت عرفانی غالباً با مفاهیمی مانند تهذیب نفس، مجاهده و تزکیه در ارتباط قرار می‌گیرد (19, 24).

رنج و مرگاندیشی در مثنوی

یکی از زمینه‌هایی که در آن مفهوم رنج در مثنوی معنایی عمیق‌تر پیدا می‌کند، مسئله مرگاندیشی است. مولوی بارها به ناپایداری جهان مادی و محدودیت‌های زندگی انسانی اشاره می‌کند و معتقد است که آگاهی از این ناپایداری می‌تواند انسان را به سوی درک عمیق‌تری از حقیقت زندگی هدایت کند. در این چارچوب، تجربه رنج می‌تواند انسان را با واقعیت مرگ و فناپذیری مواجه سازد و او را به تأمل درباره معنای زندگی وادار کند. مرگاندیشی در مثنوی به معنای نگرشی بدبینانه نسبت به زندگی نیست؛ بلکه نوعی آگاهی وجودی است که انسان را از غفلت بیرون می‌آورد. مولوی معتقد است که انسان هنگامی که به ناپایداری جهان پی می‌برد، بهتر می‌تواند ارزش‌های حقیقی زندگی را تشخیص دهد. در این معنا، رنج می‌تواند نقشی مهم در بیداری چنین آگاهی‌ای ایفا کند (13). پژوهش‌های معاصر نیز نشان داده‌اند که مرگاندیشی در اندیشه مولوی با نوعی زندگی اصیل پیوند دارد. انسان هنگامی که به محدودیت‌های وجودی خود آگاه می‌شود، ممکن است در شیوه زندگی خویش تجدیدنظر کند و به سوی معنا و حقیقت حرکت نماید. این نگرش تا حدی با دیدگاه‌های اگزیستانسیالیستی درباره نقش مرگ‌آگاهی در شکل‌گیری زندگی اصیل قابل مقایسه است (10).

رنج و نقد زندگی عادت‌زده

مولوی در بسیاری از بخش‌های مثنوی، زندگی عادت‌زده و بی‌تأمل انسان را مورد نقد قرار می‌دهد. از نظر او، بسیاری از انسان‌ها در چرخه‌ای از عادت‌ها و تعلقات گرفتار می‌شوند و به همین دلیل از حقیقت وجودی خود غافل می‌مانند. در چنین وضعیتی، رنج می‌تواند همچون نیرویی بیدارکننده عمل کند و انسان را از این وضعیت بیرون آورد. در این نگاه، رنج نوعی گسست در جریان

عادی زندگی ایجاد می‌کند. این گسست انسان را وادار می‌کند که درباره وضعیت خود بیندیشد و پرسش‌هایی بنیادین درباره هدف و معنای زندگی مطرح کند. مولوی در حکایات مختلف نشان می‌دهد که انسان‌ها اغلب زمانی به چنین پرسش‌هایی توجه می‌کنند که با بحران یا درد مواجه شده باشند (3). این تحلیل شباهت‌هایی با دیدگاه‌های فلسفه اگزیستانسیالیسم دارد. در این فلسفه نیز گفته می‌شود که زندگی روزمره می‌تواند انسان را در نوعی سطحی‌نگری فرو ببرد، اما تجربه‌هایی مانند رنج و اضطراب می‌توانند این وضعیت را بر هم زنند و انسان را به سوی تأمل وجودی سوق دهند (8).

رنج و امکان دگرگونی وجودی

یکی از مهم‌ترین پیامدهای رنج در مثنوی، امکان دگرگونی وجودی انسان است. مولوی معتقد است که انسان موجودی پویا و در حال شدن است و می‌تواند از طریق تجربه‌های مختلف زندگی، از جمله رنج، به مرحله‌ای تازه از آگاهی و رشد برسد. این دگرگونی تنها در سطح رفتارهای ظاهری نیست، بلکه به تغییر درونی و عمیق در نگرش انسان نسبت به خود و جهان مربوط می‌شود. در مثنوی، بسیاری از شخصیت‌ها پس از تجربه رنج به نوعی تحول درونی دست می‌یابند. این تحول می‌تواند شامل فروتنی بیشتر، آگاهی اخلاقی عمیق‌تر یا توجه به حقیقت معنوی زندگی باشد. مولوی از طریق این روایت‌ها نشان می‌دهد که رنج می‌تواند زمینه‌ای برای تولد دوباره معنوی انسان فراهم کند (2). در برخی پژوهش‌های فلسفی نیز به این نکته اشاره شده است که تجربه‌های دشوار زندگی می‌توانند انسان را به بازاندیشی در ارزش‌ها و باورهای خود وادار کنند. این بازاندیشی ممکن است به نوعی تحول وجودی منجر شود که در آن انسان نگرشی تازه به زندگی پیدا می‌کند (18, 22).

مفهوم رستگاری در اندیشه مولوی

مفهوم رستگاری در اندیشه مولوی یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در فهم نظام عرفانی و انسان‌شناسی او به شمار می‌آید. در نگاه مولوی، رستگاری صرفاً به معنای رهایی از رنج‌های ظاهری یا دستیابی به نوعی آرامش روانی نیست، بلکه به معنای تحولی عمیق در ساحت وجودی انسان است؛ تحولی که طی آن انسان از وضعیت غفلت و پراکندگی درونی به مرحله‌ای از آگاهی، وحدت و پیوند با حقیقت می‌رسد. به بیان دیگر، رستگاری در اندیشه مولوی فرآیندی است که در آن انسان به تدریج از خود محدود و نفسانی فاصله می‌گیرد و به حقیقت اصیل وجودی خود نزدیک می‌شود (16). در مثنوی معنوی، مولوی بارها بر این نکته تأکید می‌کند که انسان دارای دو ساحت متفاوت است: ساحت ظاهری که درگیر امور مادی، عادت‌های روزمره و تعلقات دنیوی است و ساحت باطنی که با حقیقت الهی و معنویت پیوند دارد. رستگاری زمانی تحقق می‌یابد که انسان بتواند از سطح نخست عبور کند و به آگاهی از ساحت باطنی خویش دست یابد. این گذار معمولاً آسان نیست و مستلزم نوعی تلاش درونی، تأمل وجودی و تجربه‌های عمیق معنوی است. از این رو، رستگاری در مثنوی نتیجه یک فرآیند تدریجی از بیداری، شناخت و تحول درونی است (2, 3). در بسیاری از ابیات مثنوی، مولوی نشان می‌دهد که انسان اغلب به دلیل دل‌بستگی به ظواهر زندگی از حقیقت وجودی خود غافل می‌ماند. این غفلت سبب می‌شود که انسان تصور کند سعادت در دستیابی به امور مادی یا موفقیت‌های ظاهری نهفته است. اما هنگامی که انسان با بحران‌ها و تجربه‌های دشوار زندگی روبه‌رو می‌شود، ممکن است به تدریج به محدودیت‌های این نگرش پی ببرد. در چنین شرایطی، امکان نوعی بیداری درونی فراهم می‌شود که می‌تواند انسان را به سوی جست‌وجوی معنای عمیق‌تری از زندگی هدایت کند (24). از این منظر، رستگاری در اندیشه مولوی نه یک وضعیت بیرونی، بلکه حالتی درونی است که با تحول در نگرش و آگاهی انسان

همراه است. انسانی که به چنین تحولی دست یافته است، جهان و زندگی را از منظری متفاوت می‌بیند و نسبت به حقیقت وجود حساس‌تر می‌شود. این تحول در نهایت می‌تواند به نوعی آرامش و تعادل درونی منجر شود که حاصل پیوند دوباره انسان با حقیقت است (1).

رستگاری به مثابه بازگشت به اصل وجود

یکی از مفاهیم کلیدی در فهم رستگاری در اندیشه مولوی، مفهوم «بازگشت» است. در نگاه مولوی، انسان موجودی است که در اصل دارای منشأ الهی است، اما در جریان زندگی دنیوی از این منشأ فاصله گرفته و در نوعی غربت وجودی قرار گرفته است. این فاصله نه تنها موجب احساس بی‌قراری و نارضایتی درونی می‌شود، بلکه سرچشمه بسیاری از بحران‌های معنوی انسان نیز به شمار می‌آید. مولوی در آغاز مثنوی با تمثیل مشهور «نی» این وضعیت را به زیبایی تصویر می‌کند. نی که از نیستان جدا شده است، با صدای اندوهناک خود از فراق و جدایی سخن می‌گوید. بسیاری از مفسران مثنوی این تمثیل را بیانگر وضعیت وجودی انسان دانسته‌اند؛ انسانی که از اصل الهی خود جدا شده و اکنون در جست‌وجوی بازگشت به آن است (2, 3). در این چارچوب، رستگاری به معنای بازگشت انسان به حقیقت اصیل خویش است. این بازگشت البته صرفاً به معنای بازگشت به یک وضعیت گذشته نیست، بلکه نوعی تحقق دوباره حقیقت در وجود انسان است. انسان از طریق شناخت خود، تهذیب نفس و تجربه عشق الهی می‌تواند به تدریج این پیوند از دست رفته را بازیابد. از دیدگاه مولوی، چنین بازگشتی مستلزم نوعی تحول درونی است که در آن انسان از خودخواهی، غرور و وابستگی‌های مادی فاصله می‌گیرد. این تحول باعث می‌شود که انسان به درک عمیق‌تری از حقیقت وجود دست یابد و جایگاه خود را در نظام هستی بهتر بشناسد. در این معنا، رستگاری نوعی آشتی دوباره میان انسان و حقیقت هستی است (16).

نسبت رنج و رستگاری در مثنوی

یکی از نکات مهم در اندیشه مولوی این است که رنج و رستگاری دو مفهوم جدا از یکدیگر نیستند، بلکه در بسیاری از موارد رابطه‌ای درونی و ضروری میان آن‌ها وجود دارد. مولوی معتقد است که تجربه رنج می‌تواند انسان را از غفلت بیرون آورد و او را به سوی جست‌وجوی حقیقت سوق دهد. از این رو، رنج در بسیاری از موارد مقدمه‌ای برای رستگاری تلقی می‌شود. انسان در شرایط آسایش و رفاه معمولاً کمتر به پرسش‌های بنیادین درباره معنای زندگی می‌اندیشد. اما هنگامی که با بحران‌ها و دشواری‌ها مواجه می‌شود، ناگزیر به تأمل در وضعیت وجودی خود می‌گردد. این تأمل می‌تواند آغاز نوعی تحول درونی باشد که در نهایت به تغییر نگرش انسان نسبت به زندگی می‌انجامد (24). مولوی در بسیاری از حکایات مثنوی نشان می‌دهد که شخصیت‌ها پس از تجربه نوعی رنج یا شکست به آگاهی تازه‌ای دست می‌یابند. این آگاهی اغلب باعث می‌شود که آنان ارزش‌های پیشین خود را مورد بازنگری قرار دهند و مسیر تازه‌ای برای زندگی انتخاب کنند. به همین دلیل، رنج در مثنوی گاه به‌عنوان نوعی «آتش تپه‌برکننده» معرفی می‌شود که می‌تواند ناخالصی‌های روح را از میان ببرد (2). برخی پژوهشگران نیز بر این باورند که در مثنوی، رنج نقش نوعی عامل بیدارکننده دارد که انسان را از سطح ظاهری زندگی فراتر می‌برد. این بیداری می‌تواند انسان را به سوی نوعی آگاهی معنوی سوق دهد که در نهایت به رستگاری منجر می‌شود (13).

رستگاری و زندگی اصیل

در نهایت، می‌توان گفت که رستگاری در اندیشه مولوی با مفهوم «زندگی اصیل» ارتباط نزدیکی دارد. زندگی اصیل در اینجا به معنای زندگی‌ای است که بر اساس آگاهی از حقیقت وجود و مسئولیت انسان در برابر آن شکل می‌گیرد. چنین زندگی‌ای با غفلت، خودمحوری و وابستگی‌های سطحی ناسازگار است. انسانی که به آگاهی وجودی دست یافته است، جهان و زندگی را

از منظری متفاوت می‌بیند. او دیگر تنها به ظواهر زندگی بسنده نمی‌کند، بلکه در پی فهم معنای عمیق‌تری از وجود است. این نوع نگاه می‌تواند به نوعی تعادل درونی و آرامش پایدار منجر شود که حاصل پیوند دوباره انسان با حقیقت است. در پژوهش‌های معاصر نیز بر این نکته تأکید شده است که آگاهی از رنج، مرگ و محدودیت‌های انسانی می‌تواند انسان را به سوی زندگی اصیل‌تر هدایت کند. چنین آگاهی‌ای انسان را از زندگی سطحی دور می‌کند و او را به سوی معنا و حقیقت سوق می‌دهد (10). از این منظر، رستگاری در اندیشه مولوی نه یک حالت ایستا، بلکه فرآیندی پویا و مستمر است که در آن انسان به تدریج از سطح ظاهری زندگی عبور می‌کند و به درک عمیق‌تری از حقیقت وجود دست می‌یابد. این مسیر با تجربه‌هایی مانند رنج، عشق، آگاهی و سلوک معنوی همراه است و در نهایت می‌تواند انسان را به نوعی کمال وجودی برساند.

رستگاری و عشق در اندیشه مولوی

یکی از بنیادی‌ترین عناصر در فهم مفهوم رستگاری در مثنوی مولوی، نقش عشق است. در نظام فکری مولوی، عشق نیرویی بنیادین و تحول‌آفرین به شمار می‌آید که می‌تواند انسان را از محدودیت‌های نفس و تعلقات مادی رهایی بخشد و او را به سوی حقیقت وجودی هدایت کند. عشق در اینجا صرفاً یک احساس عاطفی نیست، بلکه نیرویی هستی‌شناختی و معرفتی است که باعث دگرگونی درونی انسان می‌شود. مولوی عشق را عامل اصلی حرکت و تحول در عالم می‌داند و معتقد است که بدون تجربه عشق، انسان نمی‌تواند به درک عمیقی از حقیقت دست یابد (16). در مثنوی، عشق به‌عنوان عاملی معرفتی می‌شود که می‌تواند مرزهای محدود خودپرستی و خودمحوری را در هم بشکند. انسانی که در دام خودخواهی گرفتار است، جهان را صرفاً از منظر منافع شخصی خود می‌بیند و به همین دلیل از درک حقیقت محروم می‌ماند. اما عشق می‌تواند این وضعیت را دگرگون سازد و انسان

سطحی تجربه نمی‌کند، بلکه در پی درک معنای عمیق‌تری از وجود است. چنین انسانی نسبت به ارزش‌های زندگی حساس‌تر می‌شود و تلاش می‌کند زندگی خود را بر اساس حقیقت و معنا سامان دهد. برخی پژوهشگران این وضعیت را با مفهوم «آگاهی وجودی» در فلسفه اگزیستانسیال مقایسه کرده‌اند. در این فلسفه نیز تأکید می‌شود که انسان باید نسبت به وضعیت وجودی خود آگاه شود و مسئولیت انتخاب‌های خویش را بپذیرد. با این حال، در اندیشه مولوی این آگاهی در نهایت به سوی حقیقت الهی جهت می‌گیرد و در پیوند با آن معنا پیدا می‌کند (9).

تحلیل نمونه‌هایی از مثنوی درباره رنج و رستگاری

یکی از ویژگی‌های برجسته مثنوی معنوی این است که مولوی برای بیان مفاهیم پیچیده عرفانی و فلسفی، از حکایت‌ها، تمثیل‌ها و روایت‌های نمادین استفاده می‌کند. این حکایت‌ها صرفاً داستان‌هایی اخلاقی نیستند، بلکه ساختارهایی تمثیلی دارند که از طریق آن‌ها مولوی به تبیین مفاهیمی مانند رنج، تحول درونی و رستگاری می‌پردازد. در بسیاری از این داستان‌ها، شخصیت‌ها در ابتدا در وضعیت نوعی غفلت یا ناآگاهی قرار دارند، اما در جریان تجربه رنج، شکست یا بحران، به نوعی بیداری درونی دست می‌یابند. این فرایند در واقع نشان‌دهنده مسیر حرکت انسان از غفلت به آگاهی و از رنج به رستگاری است (2).

تمثیل نی و رنج جدایی

یکی از مشهورترین نمونه‌های بیان رنج وجودی در مثنوی، تمثیل نی در آغاز این اثر است. مولوی در ابتدای مثنوی با ابیات معروف زیر آغاز می‌کند:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

را از محدوده تنگ «خود» بیرون آورد. در چنین حالتی، انسان به نوعی آگاهی گسترده‌تر از هستی دست می‌یابد که زمینه‌ساز رستگاری اوست (3). از نظر مولوی، عشق همچنین نقش مهمی در پالایش روح انسان دارد. عشق همچون آتشی است که ناخالصی‌های درونی را می‌سوزاند و انسان را برای تجربه حقیقت آماده می‌سازد. این فرآیند گاه با رنج و دشواری همراه است، اما در نهایت می‌تواند به نوعی تحول عمیق در وجود انسان منجر شود. به همین دلیل، در بسیاری از ابیات مثنوی، عشق با مفاهیمی همچون رنج، فراق و طلب پیوند خورده است (2). برخی پژوهشگران نیز بر این باورند که عشق در اندیشه مولوی نوعی نیروی رهایی‌بخش است که می‌تواند انسان را از محدودیت‌های وجودی خود فراتر ببرد. در این معنا، عشق نه تنها عامل حرکت انسان به سوی حقیقت است، بلکه خود یکی از مهم‌ترین جلوه‌های رستگاری به شمار می‌آید (24).

رستگاری و خودآگاهی وجودی

یکی دیگر از عناصر مهم در مسیر رستگاری از دیدگاه مولوی، دستیابی به نوعی خودآگاهی وجودی است. مولوی بر این باور است که بسیاری از انسان‌ها در نوعی غفلت از حقیقت وجودی خود به سر می‌برند. این غفلت سبب می‌شود که انسان به جای توجه به حقیقت درونی خویش، تمام توجه خود را معطوف به امور بیرونی و مادی کند. در مثنوی بارها تأکید می‌شود که انسان باید به درون خویش بازگردد و حقیقت وجودی خود را بشناسد. این شناخت صرفاً شناختی عقلانی نیست، بلکه نوعی آگاهی شهودی و درونی است که از طریق تجربه‌های معنوی و تأمل درونی حاصل می‌شود. هنگامی که انسان به چنین آگاهی‌ای دست یابد، نگاه او به زندگی و جهان دگرگون می‌شود و می‌تواند مسیر تازه‌ای برای زندگی خود انتخاب کند (1). در این چارچوب، رستگاری با نوعی بیداری درونی همراه است. انسانی که به خودآگاهی وجودی دست یافته است، دیگر زندگی را به صورت

عامل بیدارکننده را ایفا می‌کند که انسان را از سطح ظاهری زندگی فراتر می‌برد (1).

حکایت فیل در تاریکی: رنج ناشی از ناآگاهی

یکی دیگر از حکایت‌های مشهور مثنوی که می‌توان آن را در چارچوب تحلیل رنج بررسی کرد، داستان «فیل در تاریکی» است. در این داستان، گروهی از افراد در تاریکی با فیلی مواجه می‌شوند و هر یک بر اساس بخشی از بدن فیل که لمس می‌کند، تصویری متفاوت از آن ارائه می‌دهد. یکی فیل را شبیه ستون می‌داند، دیگری آن را به بادبزنی تشبیه می‌کند و دیگری تصور متفاوتی دارد. مولوی از این حکایت برای بیان محدودیت شناخت انسانی استفاده می‌کند. انسان هنگامی که تنها به بخشی از حقیقت دسترسی دارد، ممکن است تصویری ناقص و گاه نادرست از واقعیت داشته باشد. این ناآگاهی می‌تواند سرچشمه بسیاری از تعارض‌ها و رنج‌های انسانی باشد. در این داستان، رستگاری زمانی ممکن می‌شود که انسان از محدودیت‌های شناخت جزئی فراتر رود و به نوعی آگاهی گسترده‌تر دست یابد. مولوی با این تمثیل نشان می‌دهد که بسیاری از مشکلات و رنج‌های انسان ناشی از محدود بودن افق شناخت اوست و گسترش آگاهی می‌تواند زمینه‌هایی از این وضعیت را فراهم کند (2).

حکایت طوطی و بازرگان: رنج به‌مثابه راه رهایی

حکایت «طوطی و بازرگان» نیز یکی دیگر از نمونه‌های قابل توجه در تحلیل رابطه میان رنج و رستگاری در مثنوی است. در این داستان، بازرگانی طوطی خود را در قفس نگه می‌دارد. هنگامی که بازرگان به هند سفر می‌کند، پیام طوطی را به طوطیان هند می‌رساند. یکی از طوطیان با شنیدن این پیام بی‌حرکت می‌شود و می‌افتد. هنگامی که بازرگان این ماجرا را برای طوطی خود تعریف می‌کند، طوطی نیز چنین رفتاری انجام می‌دهد و بازرگان گمان می‌کند که او مرده است. به همین دلیل، او را از قفس بیرون می‌آورد و طوطی آزاد می‌شود. این حکایت به صورت نمادین نشان می‌دهد

در این تمثیل، نی نماد روح انسانی است که از اصل و منشأ الهی خود جدا شده است. صدای ناله‌آمیز نی در واقع بیانگر رنجی است که از این جدایی ناشی می‌شود. بسیاری از شارحان مثنوی این بخش را نوعی بیان نمادین از وضعیت وجودی انسان دانسته‌اند؛ انسانی که در جهان مادی به نوعی احساس غربت و بی‌قراری دچار است و در جست‌وجوی بازگشت به اصل خویش به سر می‌برد (3).

در این چارچوب، رنج جدایی نه‌تنها امری منفی نیست، بلکه نشانه‌ای از آگاهی انسان نسبت به حقیقت وجودی خویش است. انسانی که هنوز به این جدایی آگاه نشده است، در واقع در نوعی غفلت به سر می‌برد. اما هنگامی که این آگاهی پدید می‌آید، نوعی اشتیاق برای بازگشت به حقیقت نیز در وجود انسان شکل می‌گیرد. این اشتیاق می‌تواند آغاز مسیر رستگاری باشد.

حکایت پادشاه و کنیزک: رنج به‌عنوان آغاز تحول

یکی از حکایت‌های مهم مثنوی که می‌توان آن را در چارچوب تحلیل رنج و رستگاری بررسی کرد، داستان «پادشاه و کنیزک» در آغاز دفتر اول مثنوی است. در این داستان، پادشاهی عاشق کنیزکی می‌شود، اما کنیزک بیمار می‌شود و پزشکان در درمان او ناتوان می‌مانند. در نهایت، پادشاه با دعا و توسل به خداوند به نوعی هدایت الهی دست می‌یابد و حقیقت بیماری کنیزک آشکار می‌شود. این حکایت از نظر نمادین بیانگر وضعیت روح انسانی است که در اثر تعلقات دنیوی دچار نوعی بیماری معنوی شده است. رنجی که در این داستان تجربه می‌شود، زمینه‌ای برای تحول درونی شخصیت‌ها فراهم می‌کند. پادشاه در اثر این رنج به نوعی فروتنی و توجه به حقیقت الهی دست می‌یابد و همین امر مسیر حل مسئله را برای او روشن می‌کند. برخی پژوهشگران بر این باورند که در این داستان، مولوی می‌کوشد نشان دهد که رنج می‌تواند انسان را از غرور و خودبینی دور کند و او را به سوی حقیقت هدایت نماید. به عبارت دیگر، رنج در اینجا نقش نوعی

اصلاح نسبت خود با خداوند، جهان و دیگران و حرکت به سوی حقیقت فرا می‌خواند.

از سوی دیگر، مقایسه این نگرش با فلسفه اخلاق اگزیستانسیال نشان می‌دهد که میان اندیشه مولوی و برخی مضامین اگزیستانسیالیستی، نقاط گفت‌وگوی مهمی وجود دارد. هر دو رویکرد به تجربه زیسته انسان، اضطراب، مرگ‌آگاهی، آزادی، انتخاب، مسئولیت و ضرورت عبور از زندگی سطحی توجه دارند. با این حال، تفاوت بنیادین آن‌ها در افق نهایی معنا آشکار می‌شود. در حالی که بسیاری از روایت‌های اگزیستانسیالیستی، رهایی را در پذیرش آزادی، اصالت و مسئولیت فردی جست‌وجو می‌کنند، مولوی این رهایی را در نسبت با عشق الهی، فنا، بازگشت به اصل و پیوند با حقیقت مطلق معنا می‌کند.

بر این اساس، می‌توان گفت که مثنوی مولوی ظرفیت مهمی برای بازخوانی فلسفی و اخلاقی مسئله رنج در جهان معاصر دارد. این اثر نشان می‌دهد که رنج، اگر در افق آگاهی، عشق و مسئولیت فهم شود، می‌تواند به جای فروستن امکان‌های انسان، راهی برای گشودگی وجودی و اخلاقی او فراهم سازد. نتیجه نهایی این پژوهش آن است که در اندیشه مولوی، رنج و رستگاری دو تجربه گسسته از یکدیگر نیستند، بلکه رنج می‌تواند مسیر رستگاری را بگشاید؛ مشروط بر آنکه انسان از آن به سوی بیداری، خودشناسی، عشق و تحول درونی عبور کند.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

که رهایی و رستگاری گاه مستلزم نوعی «مرگ نمادین» است؛ یعنی انسان باید از برخی وابستگی‌ها و تعلقات خود دست بکشد تا بتواند به آزادی دست یابد. طوطی با تقلید از رفتار طوطی دیگر در واقع راه رهایی از قفس را می‌آموزد. در تفسیر عرفانی این داستان، قفس نماد جهان مادی و وابستگی‌های نفسانی است و طوطی نماد روح انسانی است که در این قفس گرفتار شده است. رستگاری زمانی ممکن می‌شود که انسان بتواند از این وابستگی‌ها فاصله بگیرد و به آزادی درونی دست یابد (16).

نتیجه‌گیری

بررسی مفهوم رنج و رستگاری در مثنوی مولوی از منظر فلسفه اخلاق اگزیستانسیال نشان می‌دهد که رنج در این اثر صرفاً تجربه‌ای منفی، ناخواسته یا ویرانگر نیست، بلکه می‌تواند جایگاهی بنیادین در فرآیند بیداری، خودشناسی و تحول اخلاقی انسان داشته باشد. مولوی رنج را در پیوند با فراق، طلب، عشق، مرگ‌آگاهی، تهذیب نفس و بازگشت به حقیقت تفسیر می‌کند و نشان می‌دهد که درد انسانی، هنگامی که با آگاهی و طلب همراه شود، می‌تواند از سطح تجربه‌ای تلخ و فردی فراتر رود و به زمینه‌ای برای سلوک و تعالی تبدیل شود. از این منظر، رنج در مثنوی نه پایان راه، بلکه آغازی برای حرکت انسان از غفلت به بیداری و از پراکندگی به وحدت درونی است.

در این چارچوب، رستگاری نیز مفهومی صرفاً بیرونی یا قراردادی نیست، بلکه به دگرگونی بنیادین در نحوه بودن انسان مربوط می‌شود. انسان رستگار در اندیشه مولوی کسی است که از خود کاذب، دلبستگی‌های نفسانی و زیست‌عادت‌زده عبور می‌کند و به حقیقت اصیل وجود خویش نزدیک می‌شود. چنین رستگاری‌ای با حذف کامل رنج حاصل نمی‌شود، بلکه از طریق فهم معنای رنج، پذیرش نقش بیدارکننده آن و تبدیل درد به طلب و عشق امکان‌پذیر می‌گردد. بنابراین، رنج در مثنوی می‌تواند نقشی تربیتی و اخلاقی داشته باشد؛ زیرا انسان را به بازاندیشی در خویشتن،

EXTENDED ABSTRACT

The problem of suffering is one of the most persistent and universal concerns in human existence, and it has occupied a central place in religious, mystical, philosophical, and ethical traditions. In Islamic mysticism, particularly in Rumi's *Mathnawi-ye Ma'nawi*, suffering is not understood merely as a negative, destructive, or meaningless experience; rather, it is interpreted as a possible ground for awakening, self-knowledge, purification, existential transformation, and movement toward salvation. Rumi's view of the human being is rooted in the idea that human life is marked by separation from the original source of being, and this separation produces pain, longing, bewilderment, and desire for return. Therefore, suffering in the *Mathnawi* is not only a psychological state but also an ontological and ethical condition through which the human being becomes aware of his or her distance from truth. Commentators of the *Mathnawi* have repeatedly emphasized that Rumi's poetic and mystical language transforms experiences such as pain, separation, anxiety, failure, and death-awareness into instruments of spiritual education and moral refinement (1-3). From this perspective, the present study aims to analyze the concept of suffering and its relationship with salvation in Rumi's *Mathnawi* from the perspective of existential moral philosophy.

Existential moral philosophy provides a significant conceptual horizon for rereading

Rumi's understanding of suffering, because it places the concrete, lived, anxious, free, and responsible human being at the center of ethical reflection. In existential thought, suffering is closely related to freedom, choice, responsibility, anxiety, death-awareness, despair, authenticity, and confrontation with limit-situations. The human being is not merely an abstract rational subject but an embodied and situated existence who must constantly respond to ambiguity, loss, finitude, and moral decision. Studies on Kierkegaardian despair and anxiety show that suffering can reveal the crisis of the self and disclose the possibility of returning to a more authentic relation with oneself, with God, and with existence (4, 8). Similarly, discussions of Sartrean freedom indicate that the burden of responsibility is inseparable from human existence and that the refusal to choose is itself a form of choice (6, 9). Jaspersian concepts such as authentic being, existential communication, and limit-situations also clarify how suffering, failure, death, and guilt can awaken the human being from superficial everydayness and open a path toward existential self-awareness (5, 21). These existential themes make it possible to interpret suffering in the *Mathnawi* not as passive affliction but as a transformative ethical event.

This study is descriptive-analytical in method and is based on a conceptual and comparative reading of Rumi's *Mathnawi* in dialogue with selected themes of existential moral

philosophy. The research does not seek to equate Islamic mysticism with existentialism, nor does it reduce Rumi's theological and mystical worldview to modern secular philosophy. Rather, it attempts to identify meaningful points of dialogue between the two traditions while preserving their fundamental differences. The analysis focuses on key concepts such as suffering, separation, longing, death-awareness, freedom, moral responsibility, love, self-awareness, authenticity, and salvation. In examining Rumi's thought, the study relies on major commentaries and contemporary Persian scholarship on the *Mathnawi*, especially works that clarify Rumi's anthropology, ethics, view of freedom, death-awareness, and mystical understanding of the human being (10, 13, 16-18). In the existential dimension, the study draws on analyses of Kierkegaard, Sartre, Heidegger, and Jaspers in order to formulate a philosophical framework for understanding suffering as a disclosure of the human condition (5, 7, 23). Accordingly, the article interprets suffering in the *Mathnawi* as a moral-existential phenomenon that becomes meaningful when it leads the human being from heedlessness to awareness, from self-enclosure to love, and from false identity to authentic transformation.

The findings show that suffering in Rumi's *Mathnawi* has several interrelated functions. First, suffering functions as an awakening force that disrupts the ordinary, habitual, and heedless mode of life. Rumi repeatedly depicts

human beings as trapped in imitation, egoic attachment, superficial desires, and forgetfulness of their true origin; suffering interrupts this condition and compels the individual to ask fundamental questions about meaning, truth, and the destiny of the soul (19, 24). Second, suffering is connected with existential separation. The opening image of the reed in the *Mathnawi* symbolizes the soul's separation from its origin, and this separation becomes the source of longing, pain, movement, and spiritual search (2, 3). Third, suffering is related to self-knowledge. Through pain, failure, loss, and anxiety, the human being becomes aware of his or her existential poverty, dependence, limitation, and need for truth. Fourth, suffering becomes ethically valuable only when it produces transformation. Rumi does not glorify suffering as mere pain; rather, he gives it meaning when it leads to repentance, humility, purification, love, responsibility, and movement toward truth (1, 16). Therefore, suffering in the *Mathnawi* is neither meaningless misery nor purely external misfortune, but a possible beginning of moral and spiritual rebirth.

The comparison between Rumi's thought and existential moral philosophy reveals both significant affinities and decisive differences. The major affinity lies in the fact that both traditions refuse to treat suffering as a merely accidental or marginal phenomenon. In both, suffering can disclose the truth of human existence, awaken the individual from superficial life, and force a confrontation with

freedom, finitude, responsibility, and meaning. Rumi's critique of heedlessness and egoic life can be compared with existential critiques of inauthentic everydayness, self-deception, and flight from responsibility (7, 10). Likewise, Rumi's emphasis on moral transformation through pain, love, and self-knowledge resonates with existential discussions of anxiety, despair, authenticity, and the burden of choice.

References

1. Jafari MT. Interpretation, Critique, and Analysis of Masnavi-ye Manavi. Tehran: Islamic Culture Publishing Office; 2011.
2. Zamani K. Comprehensive Commentary on Masnavi-ye Manavi. Tehran: Ettela'at; 2015.
3. Hamidian S. Commentary and Analysis of Masnavi-ye Manavi. Tehran: Qatreh; 2013.
4. Ghaemi A, Sefidkosh M. The individuality of suffering and despair during the generality of calamity: An Anti-Climacusian analysis. *Philosophical Reflections*. 2021(27):247-76.
5. Dorosti M, Rahnama A. Karl Jaspers' thoughts on the meaning of being. *Philosophical Knowledge*. 2025(90):96-112.
6. Nikzad ME, Rajabi A, Hashemi SM. A critical evaluation of Sartre's view of human responsibility from the perspective of Shahid Sadr. *New Approaches in Jihadi Management and Islamic Governance*. 2025(18):49-71.
7. Sarbannjad M. In the darkness of being: A Heideggerian reading of Dasein and thrownness in the novel *The Blind Owl*. *Metaphysical Research*. 2025;6(2):379-403.
8. Mousavi SM. Examining the concept of existential anxiety in Kierkegaard's philosophy. *Philosophy of Religion*. 2017;9(2):21-44.
9. Soleimani A. The concept of freedom in Jean-Paul Sartre's thought and its ethical implications. *Islamic Philosophy and Theology*. 2016;18(1):33-56.
10. Vahedpak A, Alizamani A, Abbasi B. An inquiry into death-awareness and authentic life in Molana's thought. *Comparative Theology*. 2020;11(23).
11. Ahmadi M, Aghamohammadian Sharbaf H, Mashaei N. Explaining the consequences of death-awareness from the perspective of Quranic-Hadith teachings in comparison with psychoanalytic and existential approaches in psychology. *Quran and Hadith Sciences*. 2025(115):98-124.
12. Malekian M. *The Meaning of Life*. Tehran: Negah; 2015.
13. Sobhani T. *Molavi-Nameh*. Tehran: Sokhan; 2012.
14. Yousefi G. *Cheshmeh-ye Roshan: Selected and Annotated Poems of Molavi*. Tehran: Sokhan; 2011.
15. Heydari M. Foundations of existentialist philosophy in the ghazals of Shah Nematollah Vali. *Comparative Studies of Religions and Mysticism*. 2018;2(1):43-64.
16. Nasr SH. *Islamic Mysticism and Spirituality*. Tehran: Hekmat; 2013.
17. Tabatabaei SMH. *Human Being from the Perspective of Islam*. Qom: Islamic Publications Office; 2013.
18. Karimi M. Human being and freedom in Molana's thought. *Persian Literature Research*. 2019;12(1):55-80.
19. Taghavi SH. The concept of human being in Molavi's mysticism. *Islamic Mysticism Studies*. 2014;8(2):89-112.
20. Rahimi M. Death-awareness and the meaning of life in Molana's thought. *Mystical Research*. 2018;9(2):101-28.
21. Moradi N, Hamidi Parsa M, Saranjam MH. Art as a path toward authentic being in Jaspers' thought. 2026;4(1):107-26.
22. Mirzaei A. A comparative analysis of love in the thought of Molavi and Kierkegaard. *Comparative Literature Studies*. 2018;11(3):65-90.
23. Bigdeli M, Abdolkarimi B. The relationship between divine love and love of the other from Søren Kierkegaard's perspective. *Philosophical Research*. 2024(46):4-12.
24. Dehghani A. Analysis of the concept of suffering in Islamic mysticism with emphasis on Molavi's works. *Islamic Mysticism*. 2017;12(3):75-102.